

داستان مرغان

متن فارسی

رساله الطیرخواجه احمد غزالی



به اهتمام
ناشر مطبعه فارس
Ketabton.com

۱۵
۱

Spiritual Flight

(The Risālat al-Ṭayr)

by

Aḥmad Ghazālī



edited with Notes and Introductions
in Persian and English by

Nasrollah Pourjavady

Teheran 1976

داستان مرغان

متن فارسی

رساله الطیر خواجہ احمد عثمانی

به انضمام

رساله الطیر امام محمد غزالی

به اهتمام

نصر اللہ پورجوادی

جاء الحق (۱) وزحق الباطل
جمهورية اسلامی ایران
دیرخانہ برائے اسلامیات و کتب خانہ
۴۶ نمبر شاہنشاہی فلفلی ایران
ان البیوتی
شماره ۱۲
آدمستانہ ۲۵۲۵ شاہنشاہی
ذی الحجہ ۱۳۹۶ ہجری قمری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

یکی از موضوعهائی که مورد توجه و علاقه صوفیان و عارفان قرن پنجم و ششم هجری بوده بیان رمزی و تمثیلی سیر و سلوک معنوی بوسیله داستان سفر مرغان به سوی پادشاه آنان عنقا یا سیمرغ است. طی مراحل استکمالی نفس و گذشت از مقامات معنوی و حل مشکلات و دفع خطرات راه مطلبی بود که از این حکایت می‌جستند؛ و چون تمثیل مزبور برای این منظور وافی بود، از قرن پنجم هجری تدریجاً به تکمیل داستان و تصویر مبسوط آن و بالتسبیح ذکر نکات و دقایق روانشناسی عرفانی پرداختند.

طرح کلی این داستان عبارت است از رهایی مرغان از قفس و پرواز آنان به سمت بالا و گذشتن از بیابانها و شهرها و دریاها و کوههای متعدد و سرانجام رسیدن به مقصد نهائی و دیدار پادشاه مرغان. این داستان بدون شك بیان تمثیلی سفر روح است به موطن اصلی و تقرب جستن اوست به حق. معروفترین و مشهورترین صورت این حکایت اثر مشهور فریدالدین عطار نیشابوری منقح الطیر است. رساله‌هایی نیز درباره سفر مرغان نوشته شده که قدیم‌ترین آنها رساله الطیر ابن سینا

است. اما سابقه این حکایت به زمان ابن سینا نمی انجامد، بلکه در یونان و هند^۱ قدیم و احتمالاً سایر تمدنهای قدیم هم صورت‌هایی از این داستان موجود بوده است. از آنجا که تماس مسلمین با فرهنگ یونانی بیشتر بوده است، در اینجا اشاره‌ای به کیفیت این داستان و موضوعی که یونانیان در ضمن این تمثیل منظور داشته‌اند می‌نمائیم.

نخستین حکیمی که در یونان داستان پرواز روح را نقل کرده پارمنیدس است. در مقدمه کتاب خود در راه حقیقت^۲ پارمنیدس حکایت از معراج روحانی خویش کرده باز بان رمز به ما می‌گوید که چگونه سوار بر اسبان به آنجائی که آرزومی کرد رفته و به راهنمائی دختران خورشیدخانه شب را ترک گفته و به سوی روشنائی رهسپار گشته است. در این جا هر چند که به آسانی می‌توان استنباط کرد که مرکب پارمنیدس بالدار بوده است ولیکن خود وی این نکته را تصریح نکرده است.

حکیم دیگر یونانی افلاطون در مکالمه فایدروس^۳ تمثیلی نظیر داستان مرغان را آورده و در آنجا روح را به از ابراهان و اسب بالدار تشبیه کرده است. از نظر افلاطون حرکت از لوازم ذات روح است. روح یا جان حقیقی است فنا ناپذیر و الهی که بخودی خود حرکت دارد و نیز علت حرکت موجودات دیگر است. حرکت روح از زمین جهل به آسمان معرفت است و آنچه مطلوب اوست حقیقت متعالی است که

۱- رجوع شود به کلیله و دمنه ، باب الحمامة المطوقة.

۲- اصل این شعر را همراه ترجمه انگلیسی آن می‌توان در کتاب ذیل یافت:

The Presocratic Philosophers, by G.S.Kirk & J.E.Raven.
Cambridge University Press, London, 1957. Ch. 10.

و برای ترجمه فارسی آن رجوع فرمائید به نخستین فیلسوفان یونان تألیف شرف -

الدین خراسانی، تهران، ۱۳۵۰، صص ۲۸۴-۲۷۶

۳- در متنهای فرنگی، 245 c-256 d و برای ترجمه فارسی آن رجوع فرمائید به مجموعه آثار افلاطون ترجمه دکتر محمدحسن لطفی، جلد دوم، تهران: ۱۳۵۰، صص ۱۹۰ به بعد.

در عالم بالا و رای آسمانهاست و نیروئی که روح را بدان ساحت می برد نیروی پروبال است. نه تنها ارابه روح انسان دارای اسب بالدار است بلکه نفوس الهی^۱ نیز از ارابه و راننده و اسب بالدار تشکیل شده است و روحهائی که در فایدروس بطور دسته جمعی پرواز می کنند و به حقیقت می رسند نه جانهای آدمیان است بلکه نفوس الهی است. زئوس فرمانروای آسمان به همراهی یازده گروه از نفوس الهی و شبه الهی پرواز می کنند و به مقامات بالاتر ترقی می کنند و سرانجام در و رای آسمان به مشاهده حقیقت نائل می شوند. این سفر برای نفوس مزبور میسر است چرا که اسبان بالدار ایشان همه نجیب و فرمانبردارند، و حال آنکه ارابه روح انسان را دو اسب است که یکی همچون اسب ارابه نفوس الهی نجیب و حقیقت خواه و جوانمرد و بلند همت است و دیگری سرکش و شهوت پرست و بد سرشت و دون همت، و همین امر موجب نزاع و کشمکش درونی می گردد. فقط فیلسوف یا عاشق حقیقت است که از برتوتسلط بر نفس و رهائی از بندهای زمینی و هو اجس نفسانی و امیال طبیعی و مهار کردن اسب شریر و شیطان صفت می تواند همچون نفوس الهی بال و پر بگشاید و به عالم بالا پرواز کند و نقاب از چهره حقیقت بردارد.

در فرهنگ اسلامی نخستین کسی که این داستان را تحریر کرد ابن سینا (متوفی ۴۲۸ هـ. ق) بود. علی رغم نفوذ فرهنگ یونانی در

۱- کلمه یونانی θεος را در فارسی خدا و جمع آنرا خدایان گفته اند. از آنجا که لفظ خدا در فارسی امروزی عموماً معنی خدای متعال را القاء می کند، بجای «خدایان» در اینجا «نفوس الهی» گفتیم تا مبادا کسی پندارد که افلاطون مشرک است. این نفوس که فرمانروای آنان زئوس است، لااقل نزد افلاطون، همچون فرشتگان اند در ادیان ابراهیمی و اسپنتامینو در دین زرتشت. حقیقت متعال، یا آنچه را که ما خدا می نامیم، از نظر افلاطون و رای آسمانها یعنی و رای قلمرو زئوس است. (چنانکه مسلمین در داستان مرغان گفته اند که سیمرغ و رای کوهها در قله قاف است).

فرهنگ اسلامی اساس این داستان را مانند بسیاری از موضوعها و داستانهای دیگر می‌توان در تعالیم اسلامی و سرانجام در قرآن جستجو کرد. بدیهی است که معراج پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را لااقل باید یک سفر روحانی دانست. برخی از مسلمین مرکب پیغمبر بر اراق را در شب معراج بالدار دانسته‌اند.^۱ حتی گروه مرغان بالدار را قرآن به گروه آدمیان مانند کرده می‌فرماید:

«وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلَكُمْ»
(۳۸/۶) و نیز در قرآن تصریح شده است که خدای تعالی ملائکه را بالدار آفریده است: «الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنِحَةٍ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ (۱/۳۵)». حقانیت دین مبین اسلام بعنوان دین منزل و تعالیم عالیه آن دلیل کافی است بر اینکه مسلمانان داستان پرواز روح را صرفاً از فرهنگ یونانی و یا فرهنگهای ملل دیگر اقتباس نکرده‌اند، بلکه میتوان حکم کرد که این داستان جزو فرهنگ انسانی است و وسیله‌ایست جاودان برای بیان حکمت خالده.

در رساله الطیر^۲ خود، ابن سینا به جای اینکه روح را به اسب بالدار تشبیه کند آنرا به مرغی مانند می‌کند. این تمثیل یقیناً مبتنی بر نص قرآن است که می‌فرماید: «وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلَكُمْ». با استفاده از این تمثیل ابن سینا مانند افلاطون بالدار بودن روح را تأکید می‌کند، یعنی آنرا موجودی می‌داند متحرک که علت حرکت آن خود آن است. اما

۱- رجوع فرمائید به ماده معراج در: Shorter Encyclopaedia of Islam. London, 1961.

۲- رساله ابن سینا چندین بار به طبع رسیده و به فارسی نیز برگردانده و شرح شده است. رجوع فرمائید به رساله‌های هشتم و دهم در چهارده رساله تألیف و ترجمه شهاب‌الدین سهروردی و دیگران، با تصحیح سید محمد باقر سیزواری، تهران، ۱۳۴۰. و نیز مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، به تصحیح و تحشیه و مقدمه دکتر سید حسین نصر، تهران، ۱۳۴۸/۱۹۷۰، صص ۱۹۷-۲۰۵.

برخلاف افلاطون، بوعلی سفر مرغان را به نفوس الهی یا فرشتگان نسبت نمی‌دهد، بلکه در این حکایت مانند پارمنیدس حدیث نفس می‌کند. این مرغ روح اوست که در میان گله‌ای از مرغان در دام صیاد گرفتار می‌آید و سپس بادیدن جماعتی از مرغان آزاد به یاد روزهای خوش گذشته خویش می‌افتد و آنگاه به یاری آن مرغان آزاد از قفس بیرون می‌آید و با ایشان از راه‌های دراز و بیابانها و منزله‌ها و کوهها عبور می‌کند و سرانجام پس از تحمل رنج فراوان به شهر ملك می‌رسد و به دیدار وی توفیق می‌یابد. گرفتاری مرغ در قفس در اینجا همچون گرفتاری ارباب‌ران با اسب سرکش و شریر در داستان افلاطون است و مشاهده پادشاه مرغان نیز متناظر است با مشاهده حقیقت در فایدروس. اختلاف دیگری که داستان مرغان ابن سینا با داستان پارمنیدس و افلاطون و حتی معراج پیغمبر دارد اینست که حرکت مرغان همراه با عبور از بیابانها و شهرها و کوههاست و حال آنکه در داستانهای پیشین مرکب روح فقط در جهت بالاحرکت می‌کند. ولی به هر حال حرکت صعودی در همه داستانها موجود است و حتی کوههائی که مرغان از آنها عبور می‌کنند اشاره به آسمانهای متعدد است و این صورت رمزی در رساله‌های اخلاف بوعلی از جمله امام محمد غزالی و عطار حفظ شده است.

در قرن پنجم هجری از زمان ابن سینا به بعد داستان سفر مرغان مورد توجه صوفیه بخصوص ایرانیان قرار می‌گیرد و علاقه آنان به تدریج افزایش می‌یابد چنانکه در رساله عرفانی فارسی براساس این داستان یکی توسط خواجه احمد غزالی (متوفی ۵۲۰ ه. ق) و دیگری توسط فریدالدین عطار نیشابوری نوشته می‌شود. علاوه بر این، گاهی در میان آثار عرفای قرن ششم اشاراتی کوتاه به گرفتاری مرغ جان در قفس تن و سفر آن به سوی سیمرغ و وصول وی به مرادش شده است. مثلاً عین‌القضاة همدانی که مرید خواجه احمد غزالی بوده است در

پایان یکی از نامه‌های خود می‌نویسد: «جو انمردا، مرغان چن‌دین سال در طلب سیمرخ بودند. چون به‌درگاه او رسیدند سالهای بسیار بار خواستند و بار نبود و بعد اللتیا و اللتی جواب ایشان دادند که «إِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»^۱ (۹۷/۳).

نه تنها در مکتب احمد غزالی است که این داستان بس‌دین نحو مکرراً ذکر شده است بلکه در طریقه‌های دیگر هم وجود آنرا می‌توان ملاحظه کرد. یکی از مهمترین نویسندگان صوفی قرن ششم روزبهان بقلی شیرازی (۵۲۲-۶۰۶) است که اگر چه با احمد هم‌عصر بوده ولیکن به نظر نمی‌رسد که از آثار وی بطور مستقیم متأثر شده باشد. مه‌ذا در برخی از آثار خود مانند غزالی روح را به مرغ تشبیه کرده و به گرفتاری وی در قفس تن و رهائی ار و پروازش در آسمان ملکوت و ورود وی به سر پرده جبروت اشاره نموده است. مثلاً در رساله القدس می‌نویسد:

«بدانکه روح بنی آدم چون در گل آدم بنهادند و عرایس ارواح در آن معادن محبوس کردند و ابواب قلوب به عوارض شهوات مسدود کردند از برای امتحان، تا آن مرغ قفس شکن به منقار هستی بند و زندان حوادث بشکند و به هوای الوهیت بر پرد و درساتین مشاهده به اغصان ورد کفایت نشیند و به زبان بی‌زبانی در دهجران چهره یار بایار بگوید، پس اگر از عروق شهوات متلذذ شود محبوس چهار دیوار طبایع آید و از طیران ازل باز ماند.

بلی، اگر سر اشتیاق بدو در آید و سلسله مهر قدم بجنباند و آن روح ناطقه از قفس جسم بر آورد و در باغ ربوبیت بپراند،

۱- نامه‌های عین القضاة همدانی، به تصحیح عقیف عسیران و علی‌تقی منزوی، ج ۱، تهران، ۱۴۶۹، ص ۲۰۰.

آن باشه قدس جولان کند در وجود ملکوت و نظاره کند در
سراپرده جبروت و هیچ محلی نیابد خود را جز دست صیاد
ازل که مرغان کوهسار عشق به رامة اجل بگیرد»^۱.
علاقه روزبهان به این تمثیل بحدی است که در کتابهای دیگرش
از جمله در عبر العاشقین نیز به آن اشاره نموده است. در اینجا شیخ
مانند ابن سینا حدیث نفس کرده و حال خود را به حال مرغی مانند کرده
است که زمانی در باغ آزادگی بسر می برده و اکنون در دام امتحان
اسیر شده است.

«... حال این خسته دل مرغی را مانند که در چمن باغ سعادت
بر اخصان ورد دولت تر نمی می کرد و از راه عافیت در هوای
انس و حریت پروبالی به نعت تسبیح و تهلیل می زد و بر جو بیار
انس عبادات لالی ذکر می سفت و هر ساعتی در هوای انس با
مرغان مقدس در فضای روزگار راه معرفت می برید... این
چنین عندلیبی خوش سرای باچندان هزار نوای ناگهان در
دام دامیار امتحان افتاد و بامید دانه دیدار در رخسارستان گلستان
رخسار آن نگار ماهروی ملازم بزم درد او ماند»^۲.

یکی دیگر از صوفیان بنام این قرن که به این حکایت توجه خاصی
مبذول داشته شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی است (۵۲۹-۵۸۶).
سهروردی نه تنها رساله الطیر ابن سینا را به فارسی برگردانده بلکه در
آثار دیگرش هم اشاراتی به گرفتاری مرغ جان در قفس تن و نیاز وی
به رهائی از آن نموده است. در رساله فی حایة الطیوریه شهاب الدین از
ملاقاتش با شیخ طریق نخود سخن گفته و در ضمن بازگو کردن پرسشها

۱- رساله قدس و غلطات الساکین، روزبهان بقلی شیرازی، به سعی دکتر جواد نور-

بخش، تهران، ۱۳۵۱ هجری شمسی، ص ۴۹.

۲- عبر العاشقین، روزبهان بقلی شیرازی، به سعی دکتر جسواد نوربخش، تهران،

۱۳۴۹ هجری شمسی، ص ۵۵.

و پاسخهایی که بین آنان رد و بدل شده به نکات عرفانی چند اشاره نموده است. از جمله در مورد تبیین رقص صوفیان از تمثیل مرغان استفاده کرده می نویسد:

«شیخ را گفتم که رقص کردن بر چه آید؟ شیخ گفت جان قصد بالا کند همچو مرغی که خواهد که خود را از قفس بدراند از دست قفس تن مانع آید. مرغ جان قوت کند و قفس تن را از جای برانگیزاند. اگر مرغ را قوت عظیم بود، پس قفس بشکند و برود، و اگر آن قوت ندارد سرگردان شود و قفس را با خود می گرداند. باز در آن میان آن معنی غلبه پدید آید، مرغ جان قصد بالا کند و خواهد که چون از قفس نمی تواند جستن قفس را نیز با خود ببرد؛ چندانکه قصد کند یک بدست بیش بالا نتواند بردن. مرغ قفس را بالا می برد و قفس باز بر زمین می افتد.»

غرض از ذکر این نمونه‌ها این است که نشان دهیم تاچه اندازه این تمثیل در نزد صوفیان قرن ششم تداول داشته است و بطور قطع، با تحقیق بیشتر، می توان شواهد دیگری هم برای تحکیم این مدعا پیدا کرد. بنابراین، نتیجه می شود که در این عصر داستان مرغان کم و بیش وارد متن فرهنگ صوفیه شده و در واقع عطار در شاهکار خود منطبق با طیر از داستانی استفاده کرده که در افواه اهل طریقت کاملاً رایج بوده است.

توجه صوفیه به این حکایت و استفاده از آن برای بیان مقاصد خویش بی مناسبت با پیدایش و تشکیل رباطها و زایویه‌ها و خانقاهها، و اجتماع مریدان به دور پیرو مرشد خویش و اطاعت از دستورات وی و زندگی دسته جمعی ایشان و پیروی از احکام و رعایت آداب خاص

خانقاهها نبود. اگرچه حقیقت تصوف و عرفان در صدر اسلام در زمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - موجود بود، متشکل شدن صوفیه به صورت اجتماع سالکان در قرنهای دوم و سوم و چهارم هجری به وقوع پیوست. تا قرن پنجم صوفیان اگرچه در باطن جمع بودند، ظاهراً متفرق بودند و بیشتر تمایل به سفر داشتند تا به حضر. ^{طالپان} و مشتاقان در جستجوی شیخی راه‌دان و راه دیده به سفر می‌رفتند و پس از یافتن مراد خویش مدتی نزد وی رحل اقامت می‌افکندند و از محضر شیخ بهره‌مند می‌گشتند و باز به سفر می‌رفتند. ولیکن در قرن پنجم و ششم سازمانها و نهادها و مراکزی بوجود آمد که در آنها مشایخ اقامت می‌کردند و بدور ایشان مریدانی چند حلقه می‌زدند و از دستورات وی و آداب خاص آن زاویه یا خانقاه پیروی می‌کردند.

در این دوره اجتماعات مزبور از لحاظی چند ظاهراً با تجمع مرغان شباهت داشت و این شباهتها را مشایخ صوفیه می‌دیدند. مریدانی که به دور مرشد خویش گرد می‌آمدند و از دستورات وی اطاعت می‌کردند تا به مقصود نهائی خویش برسند همچون گروه مرغانی بودند که از مرغی راه‌دان تبعیت می‌کردند تا به مقصد رسند. همچنانکه مرغان پرواز می‌کردند و به سفر می‌رفتند، صوفیه هم گذشت از جهل و رفتن به معرفت و رسیدن به حقیقت و حق را حرکت و سفر معنوی می‌خواندند. لازمه این سفر مجرد بود. روح انسان از عالم ملکوت

۱- این آداب در قرن ششم معمول گشت و به تدریج گسترش یافت و در قرن هفتم مشایخ صوفیه به تدوین آنها پرداختند و کتابهای مستقل در این خصوص نوشتند، مانند فصوص الآداب ابوالمفاخر یحیی باخزری (یکوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۵) و آداب المریدین شهاب الدین سهروردی، و یا همچون شیخ نجم الدین رازی در مرصاد العباد (به تصحیح دکتر امین ریاحی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲) و عزالدین محمود کاشانی در مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه (با تصحیح جلال الدین همایی، انتشارات سنائی، تهران، ۱۳۲۵) فصولی از کتابهای خود را به بحث در این باره اختصاص دادند.

است و همچون مرغی که زمانی در فضای بیکران آزاد بوده و اکنون در قفس گرفتار آمده است در عالم ملک در قفس تن محبوس گشته است. پس ابتدا روح باید از تعلقات جسمانی و بندهای طبیعت نجات یابد تا بتواند در آسمان روحانی پرواز عشق کند و بسه سوی پادشاه و معشوق خویش رود. و نیز همانگونه که مرغان را در سفر طولانی خود بیابانها و شهرها و دریاها و کوهها در پیش است و خطرات و مصلحتات بیشمار است، سالك و مسافر راه حق هم مقاماتی در پیش دارد و آسمانهای را باید پشت سر گذارد و در طول راه مهلکه‌هایی در انتظار او است که فقط با توفیق حق و هدایت راهبر خویش می‌تواند از آنها به سلامت بگذرد. علاوه بر این، هر مرغی در زمین در قفسی خاص گرفتار است؛ همینطور هر سالکی باقیدهای خاص به زمین کثرت مقید گشته است. مع هذا يك چیز هست که آنان را بهم پیوند می‌دهد و آن، بقول مولانا جلال‌الدین، زبان محرمی است. اگر چه آواز پرندگان مختلف است، یعنی السنه ایشان گوناگون است، همه باهم هم‌دلند و جان ایشان متحد است و از بر تو همین اتحاد و یگانگی ازلی است که پس از رهائی از زمین کثرت و قفس تفریق در آسمان یگانگی و جمع با یکدیگر باز متحد و متفق می‌شوند.

مهمترین و کاملترین صورت عرفانی این داستان همانا منطق‌الطیر عطار است که در آن بسیاری از نکات و ذرایق عرفانی درج گردیده است. لکن، پیش از عطار، ابن سینا و امام محمد غزالی و برادرش خواججه احمد رساله الطیرهایی به‌نثر نوشته بودند. اگر چه عطار هم از ابن سینا متأثر شده و هم از غزالی، مشرب و ی به غزالی نزدیکتر است تا به ابوعلی و لذا طرح کلی داستان پرندگان در منطق‌الطیر همان است که در رساله غزالی آمده است.

۱- مرجوم فروزانفر در شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۳) قسم‌هایی از رساله محمد غزالی را به فارسی برگردانده -

«رسالة الطير» امام محمد غزالی نخستین گزارشی است از سفر مرغان که جنبه عرفانی محض دارد و مانند رساله بوعلی هم کوتاه است و هم به عربی نوشته شده است. اما از نوادر تاریخ این است که این اثر در عصر نویسنده توسط برادر وی یعنی خواجه احمد غزالی ترجمه و یا انشاء شده است. قرابت این دو نویسنده موجب می شود که در تقدم يك رساله بر رساله دیگر مردد باشیم. هر چند که احمد کوچکتر از محمد بود و زندگی او قریب پانزده سال پس از فوت برادرش ادامه داشت، دلیل قساطعی نیست که بتوان حکم کرد که رساله عربی بر رساله فارسی تقدم دارد و این ترجمه فارسی آن است. در هر حال، اگر هم رساله فارسی ترجمه رساله عربی باشد، احتمالاً این ترجمه در زمان حیات ابو حامد انجام گرفته و چه بسا که به رؤیت وی نیز رسیده است.

صورت این دو رساله که یکی فارسی و دیگری عربی است یکی است و هر دو نویسنده نیز يك نتیجه از داستان می گیرند. ابتدا اتفاق مرغان است و انتخاب سیمرغ برای پادشاهی خویش و سپس عزیمت آنان به شهر و بارگاه وی. در هر دو رساله ابتدا به مرغان اخطار می شود که راهی که در پیش دارند راهی است پرخطر، ولیکن این تجود آتش اشتیاق آنان را دامن می زند. پس از عبور از بیابان و دریا و شهرهای گرمسیر و سردسیر و هلاکت بعض پرندهگان در میان راه عده ای به مقصد می رسند. در آنجا ابتدا آنان را ناامید می سازند تا به قدر بی قدری خویش واقف شوند، و چون از درویشی و مسکینی خویش آنگاه

→ و آنرا با ابیات منطق الطیر مقایسه کرده تا تأثیر این رساله را در عطار نشان دهد؛ و سپس نتیجه گرفته که «بیان عطار با سخن غزالی بعدی نزدیک است که نمی توان گفت عطار رساله الطیر غزالی را نهیدم و از آن استفاده ننموده است» (ص ۳۴۳). آقای محمد جواد مشکور نیز نظیر این کار را در مقدمه منطق الطیر (تهران، ۱۳۵۳) انجام داده است.

شدند به بارگاه سلطان که قبله نیازمندان و مقلسان است بار می‌یابند. چون پرندگان دربارگاه پادشاه از حال دوستان قدیم خویش جویا می‌شوند به ایشان می‌گویند که آنان حیات جاودان یافته‌اند و در حریم سلطان بسر می‌برند. پس از آن مرغان را آگاه می‌کنند که هر که بدان درگاه رسید نه بخود رسید بلکه از پرتو عنایت وی و بدست امان او به حضرتش نزدیک گردید. از شنیدن این نداست که مرغان به کمال عنایت و غایت هدایت و مقام تمکین می‌رسند. در اینجا داستان تمام می‌شود و سپس میان کسانی که پرواز خویش را به خود نسبت می‌دهند و آنانکه خواست خویش را به خواست حق مؤول می‌کنند و پرواز خود را پاسخ آواز طبل «ارجعی» می‌دانند فرق نهاده می‌شود.

با اینکه این دو رساله کوتاه است، هم جنبه نظری دارد و هم جنبه عملی. قسمت اول رساله که خلاصه آن نقل شد جنبه نظری دارد، بدین معنی که برنامه سفر روح در آن بازگوشده و نقشه راه ترسیم گردیده است. پس از این قسمت نویسندگان به جنبه عملی تصوف پرداخته‌اند و اعمال لازم برای رسیدن به مقصود را گوشزد کرده به خواننده توصیه کرده‌اند که از خواب غفلت بیدار شود و به صفت مرغان درآید و زبان آنان بیاموزد و خود را پاک سازد و به نماز و ذکر حق قیام کند تا شاید سرانجام قرین سلطان شود.

علی‌رغم شباهتی که میان دو رساله فارسی و عربی هست، اختلافاتی نسبتاً جزئی هم در این دو متن وجود دارد. از جمله اینکه گاهی آنچه را که امام محمد بایکی دو کلمه بیان می‌کند، برادرش احمد آنرا با عباراتی بیشتر و بطرزی دلنشین‌تر به فارسی درمی‌آورد. مثلاً آنجا که پرندگان اتفاق می‌کنند که هیچکس برای پادشاهی شایسته‌تر از سیمرخ نیست، محمد به اختصار می‌گوید: «لایصلح لهذا الشأن الا العنقا» ولیکن برادر وی همین معنی را با این عبارات بیان می‌کند: «پس اتفاق کردند

که هیچ کس را کلاه مملکت و تخت شاهی زینده تر از سیمرخ نیست و شرایط پادشاهی او را میسر است». آنگاه عباراتی دیگر ذکر می کند که معادل آنها در رساله عربی نیست. نظیر این آرایشهاست که موجب گشته رساله فارسی کمی طویل تر از رساله عربی شود. اختلاف دیگری که هست در مورد اشعار فارسی و عربی است که در این رساله ها آمده است. هر دو رساله به نثر و نظم نوشته شده است بدین نحو که پس از عبارات منثور اشعاری به مناسبت مقام نقل شده، اما این ابیات را نمی توان گفت یکی ترجمه دیگری است.

نثرخواجه احمد در این رساله روان و دلنشین و خالی از تکلف است و بخوبی می توان دید که نویسنده این رساله همان نویسنده سوانح و عینیه است. اگر این رساله ترجمه متن عربی باشد، باید آنرا یکی از نمونه های عالی ترجمه دانست. در سراسر رساله خلاقیت طبع نویسنده مشهود است و میتوان دید که احمد زحمت مترجمان امروزی را نکشیده که مدام دنبال معادل کلمات بگردد.

موضوع سفر مرغان یکی از موضوعهای مورد علاقه احمد است، بطوریکه در آثار دیگرش هم اشاراتی به این داستان نموده است. در سوانح روح را مرکب عشق خوانده، و در یکی از رباعی های خود به سیر نزولی و صعودی آن اشاره کرده می گوید:

باعشق روان شد از عدم مرکب ما

روشن ز چراغ وصل دائم شب ما

زان می که حرام نیست در مذهب ما

تا باز عدم خشک نیابی لب ما

در این کتاب احمد غزالی از حقیقت مطلق و ذات عشق نیز گاهی بعنوان مرغ یا مرغ ازل یاد می کند. در یکی از مهم ترین فصول سوانح

۱- سوانح، به تصحیح هلموت ریتز، ص ۴.

غزالی برای بیان وحدت عشق، یا به اصطلاح مکتب ابن عربی وحدت وجود، از همین تمثیل استفاده کرده می نویسد:

«او مرغ خود است و آشیان خود است، ذات خود است و صفات خود است، پر خود است و بال خود است، هوای خود است و پرواز خود است، صیاد خود است و شکار خود است، قبله خود است و مستقبل خود است، طالب خود است و مطلوب خود است، اول خود است و آخر خود است، سلطان خود است و رعیت خود است، صمصام خود است و نیام خود است؛ او هم باغ است و هم درخت، هم شاخ است و هم ثمره، هم آشیان است و هم مرغ.»

چنانکه ملاحظه می شود، آنچه را که در نهایت امر عطار در منطق الطیر می خواهد بگوید غزالی در این چند سطر به طریقی شاعرانه و دلکش بیان کرده است. او هم سنی مرغ است که طالب دیدار پادشاه خویش اند و هم سیمرغی که سلطان مرغان است.

نه فقط درسوانح بلکه در آثار دیگر خود نیز خواجه احمد از تمثیل مرغان استفاده کرده است. در رساله عینیه^۲ عالم جسمانی را قفس مرغ

۱- همان کتاب، ص ۲۴.

۲- رساله عینیه تاکنون سه بار چاپ شده است؛ بار اول در مجله ارمغان (سال هشتم، شماره ۱، صص ۴۸-۴۲) از روی يك نسخه خطی ناقص، بار دوم تحت عنوان تازیانه سلوک (تهران: ۱۳۲۹ ه. ش.) با مقابله دو نسخه خطی توسط نصرالله تقوی، بار سوم تحت عنوان موعظه همراه با سوانح (تهران: ۱۳۵۲) از روی يك نسخه خطی توسط آقای دکتر جواد نوربخش. این رساله پس از سوانح طویل ترین رساله فارسی احمد غزالی است. در این رساله خواجه احمد برخی از عبارات فصیح نامه برادرش امام محمد غزالی را نقل کرده است. عباراتی که در بالا از عینیه نقل کرده ایم (تازیانه سلوک، ص ۲۴ / موعظه، ص ۸۵) در فصیح نامه بدین شرح است. «صدیق اکبر - رضی الله عنه - می گوید؛ هذه الاجساد قفص الطيور او اصطبل الدواب اکنون در خود اندیشه کن که از کدامانی. اگر از مرغان آشیانی، چون آواز طبل ارجعی بشنوی پروازگیری و بر بلندتر جایی نشینی از عرش. اهتر العرش لموت سعد بن -»

جان واصطبل چارپایان خوانده و وظیفه جان را پرواز به عالم بالا دانسته است.

«وهذه الأجساد قفص الطيور واصطبل الدواب». اگر مرغ جان آشنا باشد چون آواز طبل «ارجعی» بشنود پرواز گیرد و بر بلند تر جائی نشیند. «اهتر العرش لموت سعدبن معاذ» از آن خبر می‌دهد. واگر - والعیاذ بالله - مرغ جان بیگانه بود و از جمله «اولئك كالانعام» رخت او از زاویه به‌هاویه برند.

همین معنی را در پندنامه^۱ با عباراتی مشابه بیان کرده می‌گوید: «ای عزیز من، مرگ چون بیاید ترا با خود هیچ چیز نیاورد و به تو هیچ چیز ندهد. از تو خواهد و از تو ستاند. هر جان که در روزگار دراز از کمال ذکر منور شده باشد و از آفات علایق مخلص شده بود، چون طبل باز «ارجعی» فرو کوبند و بدست ملك السموت در قفص برکشند، او مرغ شده است، پروبال بزند و به‌افق غیب فرو شود و خلاص از زندان و قفص غنیمت شمرد. اما هر جان که او اسیر شهوات و بسته آمال و امانی و

معاذ. واگر - والعیاذ بالله - از چهار پایانی، که اولئك كالانعام بل هم اضل، یقین دان که رخت از زاویه به‌هاویه بری.»

نصیحت نامه تاکنون سه بار چاپ شده است: بار اول در حیدرآباد دکن (بدون تاریخ) به اهتمام سید برهان‌الدین احمد و کیل تحت عنوان خلاصة التصانيف، بار دوم توسط سعید نفیسی در مجله «آموزش و پرورش» (سال بیست و دوم، شماره ۱، صص ۱۰-۱۵؛ شماره ۲، صص ۷-۲۴)، و بار سوم توسط عباس اقبال در مکتب فارسی غزالی (صص ۹۱-۱۱۴).

مطالعه و مقایسه نصیحت نامه و عینیه و رساله نظیرها از حیث رابطه فکری جهت - الاسلام و خواجه احمد غزالی فوق‌العاده مهم است. در اینجا همینقدر متذکر می‌شویم که برخلاف آنچه کمال‌الدین حسین خوارزمی ضمن داستانهایی معمول خود در شرح مثنوی خواسته است درباره رابطه این دو برادر بگوید، احمد همواره نسبت به برادر بزرگ خود احترام قائل بوده و به آراء و اندیشه‌های او ارجح مینهاده است. ۱ - مکتوبی است که خواجه احمد به یکی از مریدان خود نوشته و نسخه خطی آن در مجموعه خطی شماره ۱۰۳۵ (صص ۲-۱۶۱) در کتابخانه مرکزی محفوظ است.

بنده حب الدنيا بود، او خرانگ است نه مرغ پرواز. و بدان
که چهار دیوار اصطبل برپیمه افتد، او نه مرغ شود و نه
پریابد.»

پس از این غزالی عباراتی ذکر می کند درباره بسال و پریافتن
مرغ جان و روئیدن پرهای ریز و درشت او و خستگی او از قفس و
چاره جوئی وی برای رهائی از آن.

«ای عزیز، این مرغ جان عجب مرغی است. او را بسی پر
آورده اند. پروبال در دام ذکر و حضور خواهد یافت. چون
به قوادم و خوفا می ستظهر گشت به قفس متبرم شود و خلاص
را مغتنم شمرد.»

غرض از ذکر این شواهد این است که نشان دهیم داستان مرغان
وبال و پریگرفتن آنان و پروازشان به سوی سیمرغ تا چه اندازه در فرهنگ
صوفیه در قرنهای پنجم و ششم رواج داشته است، و البته تکرار آن به
صورت های مختلف در متون آنان خود حاکی است از اینکه در افواه
هم کم و بیش وجود داشته است. رساله غزالی ها نخستین صورت
عرفانی مدون این حکایت است و رساله فارسی احمد اولین اثر فارسی
است که در آن تمامی داستان نقل شده و از این روی یکی از گنجینه های
گرانهای ادبی و عرفانی فارسی بشمار است.

علی رغم اهمیتی که رساله خواجه احمد غزالی دارد، تذکره
نویسان احتمالاً بدلیل کمی نسخ خطی آن از وجودش بی خبر بوده اند.
متن حاضر که برای نخستین بار طبع می شود از روی يك مجموعه
خطی محفوظ در کتابخانه حمیدیه تحت شماره ۱۴۴۷ تهیه گردیده است.
خوشبختانه میکروفیلم این مجموعه را استاد مجتبی مینوی تهیه کرده

۱- این عبارات یادآور سخنان سقراط است در مکالمه اش با فایدروس. رجوع
فرمائید به مجموعه آثار افلاطون ترجمه دکتر محمد حسن لطفی، جلد ۲، صص ۲۲۲-۲۲۷.

و به کتابخانه مرکزی سپرده است (میکروفیلما، ۱۹۵). در آماده کردن این متن برای چاپ از فیلم مزبور استفاده شد. این نسخه به خط نستعلیق شکسته بسیار ریز به سال ۷۵۴ استنساخ شده و بدلیل ریزی خط خواندن آن بسیار دشوار است. از این رو در مواردی چند از خواندن برخی از کلمات ناتوان ماندم و گاهی به حدس خود متوسل شدم. این کلمات را با علامت سؤالی که در میان دو ابرو پس از آنها نهاده‌ام مشخص کرده‌ام. هر کجا که از خواندن کلمه‌ای عاجز ماندم بجای آن سه نقطه گذاشتم. در مواردی چند لازم دیدم در نسخه خطی تصرف کنم و کلماتی که بنظر من صحیح می‌آید در متن قرار دهم و عین کلمات نسخه خطی را در حاشیه ذکر کنم. امید است که در آینده پس از دسترسی به نسخ خطی دیگر^۱ از این رساله، نواقص موجود برطرف گردد.

در رسم الخط نیز تغییراتی جزئی داده شد تا متن حاضر مطابق رسم الخط امروزی باشد. مثلاً «بلك» را به «بلکه»، «چنانك» را به «چنانکه» مبدل کرده‌ام. نقطه دال را نیز در کلماتی نظیر «نومید»، «آمذیم»، «شدند»، «نباشند»، «افتاده»، «نهادند» حذف کرده‌ام، جز در يك مورد و آن در مصراع ذیل است: لختی دگر از امید برباذ دهم؛ در اینجا حذف نقطه دال و تبدیل «باز» به «باد» روا نبود.

در خاتمه این مقدمه اعتراف می‌کنم که قصد این بنده در بدایت کار هنگامی که بدنبال نسخه خطی این اثر رفت آماده کردن آن برای چاپ نبود، بلکه مشوق او صرفاً علاقه‌ای بود که به تفکرخواجه احمد

۱ - يك نسخه خطی دیگر از این رساله در مجموعه Ar. 1173 در بنکال موجود است. رجوع فرمائید به:

Concise Descriptive Catalogue of The Persian Manuscripts in The Collections of The Asiatic Society of Bengal (first Supplement), by W. Ivanow, Calcutta, 1927, P. 89.

غزالی داشت و این علاقه نیز در اثر مطالعه کتاب سوانح و توصیبه‌های آقای پروفیسور توشیهیکو ایزوتسو در بنده فزونی گرفت. از آنجا که این رساله یکی از آثار عرفانی غزالی است و هنوز به طبع نرسیده بود، تنها نسخه‌ای را که دست یافتن بدان برایم میسر بود مطالعه کردم و مطالعه آن نیز با وضعی که این نسخه داشت بسیار مشکل بود و ساعتها و روزها بر سر این کار صرف کردم و دهها بار آنرا خواندم و در باره صورت صحیح برخی از کلمات و عبارات آن مدتهای مدید تأمل کردم چندانکه اینکار که ابتدا تفنن بود به تعسر انجامید. سرانجام ما حاصل مطالعات خود را برشته تحریر در آوردم و رساله را برای چاپ آماده کردم. آنچه مهیاشد این است. می‌توانست بهتر از این باشد، ولیکن حوصله این مرغ بال شکسته خاک نشین در این زمان بیش از این گنجایش نداشت. وهو الموفق والمعین.

رسالة الظير خواجه محمد غزالي

(اندر باب مرغان)

امام ربانی سید اولیاء قطب الاصفیاء احمد بن محمد الغزالی -
قدس الله روحه العزیز - گفت :

اگر چه مرغان بسیار بودند و خوی و سرشت و آواز ایشان
مختلف بود و هر یک از ایشان را نشیمن (؟) باشیانه دگر و منزلگاه دیگر
بود، لیکن همگنان بایکدیگر یاور شدند و اتفاق کردند که مارا لابد
پادشاهی باید که بهر وقت بدرگاه وی رویم و حاجت خویش بروی
عرضه داریم.

پس اتفاق کردند که هیچ کس را کلاه مملکت و تخت پادشاهی
زیبنده تر از سیمرغ نیست، و شرایط پادشاهی او را میسراست. او را به
پادشاهی بیاید نشانند، که اگر ما بی ملکسی^۱ در صحرا زندگانی کنیم در
دام دشمن افتیم «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا». (۶/۳۵) و بدان
مبتلا شویم.

۱ - نسخه خطی: مالکی.

شهری که دروسایه سلطان نبود

ویران شده گیر اگر چه ویران نبود

و اگر سایه حشمت ملك بر سر ما نبود از دشمن ایمن نباشیم.

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ» (۴۲/۱۵ و ۶۵/۱۷)

پس خبر پرسیدند و آشیانوی طلب کردند [از] کسانی که [به آن] حضرت رسیده بودند. ایشان را پرسیدند. گفتند که ملك سیمرخ در جزیره عزت و شهر کبریاء و عظمت است. آرزومند حضرت ایشان را يك اندیشه و يك همت کردند و طوق شوق در گردن افکندند و طاق اشتیاق در میان بستند و نعلین طلب در پای کردند، و به یکبار قصد برخواستن کردند تا پیش تخت ملك شوند و از وی خلعت سعادت یابند و در مرغزار کرم و روضه رضا با وی چرا کنند؛ و آتش شوق از دل ایشان شعله می‌زد و راه را بزبان طلب می‌جستند.

گفتم که کجاست جویم ای زیبا یار

گفتا که دگر به وصل امید مدار

ایشان بر سر این آتش نشسته، منادی آواز دادند که خویشتن را در تهلکه میندازید: «وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» (۱۹۵/۲) و از آشیانه خویش برون [نیائید] که اگر شما پای از آشیانه بدر نهید آسیای (۴) بلا بر سر شما بگردانند و پای شما بکنج دغ (؟) فرو شود و مصلحت کار شما آن است که هم‌درخانه خویش مقام کنید. چون این ندا بشنیدند شوق ایشان زیادت گشت و بی آرام گشتند و گفتند:

بل تا بشود ز بهر جانی جانم

توبه نکنم ز عشق تا توانم

و همگان گفتند یاران از آن مقصد چاره نیست؛ تا که هلاک شویم

پشت نگردانیم.

چون دوری از آن روی نمی‌دارد روی

آن به که از آن روی نگردانی روی

و به حکم آنکه شفای بیماری ما جز در خدمت نیست و آرزو مندی ما
جز طاعت شما^۱ (؟) نیست، اگر ما بدین سعادت نرسیم آن بود که
بی عقل و مدهوش شویم، و شرف ما در بندگی است، «لَنْ يَسْتَنْصِفَ الْمَسِيحُ
أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ» (۱۷۲/۴).

چون زلف تو یک ساعت آرام مباد

جز حلقه تو در چمنم^۲ دام مباد

تا نام و نشان عشق ما شد بجهان

جز بنده و عاشق توام نام مباد

پس چون به یکبار ببال همت در پرواز آمدند منادی آواز داد که
«أَلْعَافِيهِ فِي الْأَرْوَاحِ»، سلامت بغنیمت دارید و پا در بیابان بی پایان
منهید که در راه شما دریاها^۳ خون خوار است که عمق آنرا نهایت
نیست و کوههای بلند است که بلندی آنرا غایت نیست و شهرهای گرمسیر
و شهرهای سردسیر، و بسیاری از خلائق بدین سبب پشت بدین خدمت
کرده‌اند و از خطر راه ترسیده‌اند که «إِنَّمَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ»
(۷۲/۳۳). بر قوه ایشان اعتماد می‌کنید و بدانید که هیچ خسران بیش از
فرمان دشمن بردن نیست. و روا بود که [به] تقدیر مرگ راه شما بر نند،
و شما به مقصود نارسیده و از کوی دوست هیچ نادیده.

چون این ندا بشنیدند [از آنجا] که «الْإِنْسَانُ حَرِيصٌ عَلَى مَا مَنَعَ»

۱- نسخه خطی: سفاجر بطبع

۲- نسخه خطی: جز در حلقم حلقه تو

۳- نسخه خطی: و با بلای

حرص ایشان زیادت شد و به یکبار بی قرار شدند و بصفت اضطرار گشتند و گفتند:

ما خیمه عاشقی بر افلاك زدیم
بس آتش عشق [را] در املاك (؟) زدیم
در عشق دلی بود سر آمد مارا
در بت کده ها شدیم و در خاک زدیم
پس هر يك از ایشان بر مرکب (؟) همت نشستند و لگام از عشق
به کام وی کردند و وی را فرموده (؟) شوق کردند و پای در راه نهادند
و هوش و قرار و آرام از خود بردند.

هر دلشده بهوش نتوان بودن
بی ناله و بی خروش نتوان بودن
در محنت بی دلی و با درد فراق
زین بیش خموش نتوان بودن

پس پای در بادیه اختیار نهادند تا یکبار [به] دریای اضطرار
رسیدند. بعضی در دریا غرق شدند، و هر کسی که در شهرهای گرمسیر
خو کرده بودند چون به شهرهای سردسیر رسیدند هلاک شدند و هر که
در شهرهای سردسیر خو کرده بودند چون به شهرهای گرمسیر رسیدند
هلاک شدند. پس چون به وادی کبریاء رسیدند باد تقدیر بر خاست و
صاعقه عظیم به جستن افتاد و خلقی از ایشان هلاک شدند. پس گروهی
اندک بدانند که «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ» (۱۳/۳۴)، و بجزیره ملك
آمدند و به درگاه عزت او نزول کردند و کس فرستادند تا ملك از آمدن
ایشان خبردارد، و ملك بر تخت عزت بود در حصار کبریاء و عظمت.
پس ملك سیمرغ فرمود تا از ایشان پرسیدند که به چه مقصود آمدند؟

گفتند: آمدمیم تا تو ملک باشی که «إِيَّاكَ تَعْبُدُ وَإِيَّاكَ تَسْتَعِينُ» (۵/۱).

ملک سیمرغ گفت: ایشان را بگوئید که ما پادشاهیم اگر شما گوئید واگر نه، واگر گواهی (؟) دهید واگر نه، ومارا به خدمت و طاعت شما حاجت نیست، باز گردید.

پس همگنان نومید شدند و خجل گشتند و متحیر و سرگردان و اندوهگین شدند. نه روی مقام دیدند و نه روی بازگشتن و رنج از دل ایشان موج می زد و گفتند: کار زار است اکنون.

این بار دلم ز عاشقی جان نبرد

اینست سزای آنکه فرمان نبرد

اندر بنته دارم از غم اکنون باری

دردی که به هیچ روی درمان نبرد

پس همگنان درین مقام عاجز گشتند و گفتند بازگشتن بانومیدی کار نامردان بود و بازگشتن نیز با چندین ضعف و بیماری که بسبب این راه در راه بر ما مستولی گشته است ممکن نباشد، که باردگر پیغام فرستیم تا باشد که مارا به حضرت خویش راه دهد. پیغام دادند و گفتند که اگر چه تو از خدمت ما بی نیازی، ما از خدمت و دولت و مملکت تو بی نیاز نیستیم و این درگاه نیازمندان است. مارا به حضرت خود راه ده.

در عشق تو دل خود به وفا می آریم

بد عهدی را بزیر پا می آریم

گر تو نکنی هیچ خداوندی خویش

ما بندگی خویش بجا می آریم

مامهمان کرم تو ایم. به نظر لطف تو خرسندیم.

پیغام ملك باز آمد که برخیزید و با کلبه احزان خود شوید که این حضرت کبریاء و بزرگی است. چشم شما طاقت تجلی این حضرت ندارد. چنانکه چشم خفاش را طاقت دیدن خورشید نباشد، شمارا طاقت حضرت ما نباشد. «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعْقًا» (۱۴۳/۷) کار... افتاده است و به یکبار نومید گشتند و مدهوش شدند و کأس یأس نوش کردند و لباس افلاس در پوشیدند و همه دل به قضای آسمان بنهادند و جان بر کف دست نهادند که «لاراحة كالموت».

هر شب که زانده تو سر باز نهم

لختی دگر از امید برباذ دهم

ای کاج^۱ بسوز می چو پروانه شمع

کاخر چو بسو ختم زخود باز رهم

پس چون نومیدی ایشان محقق شد منادی آواز داد که نومید شوید. «لَا يَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» (۸۷/۱۲). اگر کمال استغناء ما و نهایت عزت ما موجب رداست، کمال کرم ما موجب قبول است و نزدیک گردانیدن. و چون شما قدر بی قدری شما بدانستید و از درگاه ما عاجز گشتید و نومید شدید، لایق به کرم ما آن است که شما را به سرای کرم و آشیانه نعم فرو آوریم که بدین درگاه نیازمندان و محتاجان و مسکینان و درویشان رسند و منزل درویشان است و جایگاه نیازمندان و قرارگاه بی کسان، و برای این بود که صاحب شرع اعظم - علیه السلام - فرمود: «اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مَسْكِينًا وَأَمِتْنِي مَسْكِينًا وَأَحْسِرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسْكِينِ». و هر که بحقیقت نیازمند و مسکین است ملك سیمرخ را ندیم و جلیس است.

پس^۲ همگنان باقرار و سکون آمدند و در ریاض نزهت فرو آمدند

۱- ای کاج = ای کاش

۲ و نسخه خطی: و پس

و لباس شادی پوشیدند و در خدمت ملك ایستادند و پیش تخت وی صف زدند. پس چون قلب ایشان [با] قرار آمد و انتظام (؟) شد، پادشاه مقرب گشتند، از یاران وفائی (؟) خویش پرسیدند و گفتند این جماعت که در بادیه هلاک شدند حال به چه رسید، که آرزومند دیدار ایشان ایم و غمخوارگی ایشان.

از بس که بر آورد غمت آه از من

ترسم که شود بکام بدخواه از من

دردا که ز درد هجرت ای جان جهان

خون شد دلم و دلت نه آگاه از من

و آن جماعتی دگر که موج دریا ایشان را هلاک کرده و تمساح

تقدیر ایشان را فرو برده کجا اند تا این قربت و نزدیکی ما بیند و بدانند

که چه منصب یافتیم و به کدام مرتبه (؟) رسیدیم.

در کف سر زلف یار می باید، نیست

بر لب می خوش گوار می باید، نیست

چون دامن وصل تو بدست آوردم

زور و زر و روزگاری باید، نیست

گفتند: ایشان در حضرت ملك اند، «فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَهُ مَلِيكٌ مُّقْتَدِرٌ»

(۵۴/۵۵) و زندگی بحقیقت یافته اند. «وَلَا تَقْوُوا الْمَنْ يَكْتُلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

أَمْوَاتٌ جَلَّ أَحْيَاءُ» (۲/۱۵۴) ، «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ

وَرَسُولِهِ كَمَنْ يَخْرُجُ إِلَى اللَّهِ» (۴/۱۰۰) چنانکه

کمند لطف ما شما [را] بدینجا کشید که پای در بادیه هلاکت نهادید و

یاسمین طلب بوئیدید، دست امان ما ایشان را برداشت و به حضرت نزدیک

گردانید. ایشان در حضرت قدوس و پرده جبروت اند.

انسدر ره عاشقی کما بیشی نیست

بیگانگی^(۱) زمانه را خویشی نیست

افکنده عشق را ملامت چه کنی

کین کار به خواجگی و درویشی نیست

گفتند: مارا از روی دیدار انسانیت به کدام طریق بدیشان رسیم؟
گفتند: شما هنوز در بند بشریت و قید اجل و هراسان (۲) از کارید؛
ایشان را نتوانید دید. چون ازین خدمت فارغ شوید و از آشیان قالب
پیرید، آنکه یکدیگر را ببینید و به زیارت یکدیگر شوید که «أَلنَّاسُ قِيَامٌ
فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا». اما تامادام که شما در قفس قالب باشید و رسن
تکالیف در پای شما، بدیشان نرسید.

چون رویم زرد دید آن سبز نگار

گفتا که [دگر] به وصل امید مدار

زیرا که توضع ما شدی در^۲ دیدار

تورنگ خزان داری و مارنگ بهار

گفتند که حاکم حال آن جماعت که به حکم ناکسی و بدبختی و
عجز ازین خدمت باز ایستادند چگونه است؟ گفتند که هیئات! که این
نه بحکم عجز ایشان بود بلکه به حکم نادوستی ما بود. اگر ارادت ما
بودی، اسباب آمدن ایشان ساخته شدی. «وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدَّوْا لَهُ
عُدَّةً وَلَئِن كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ» (۴۶/۹).

اگر ما بخواستیم ایشانرا بخود نزدیک گردانیدمی، لکن
نخواستیم ایشان را برانندیم. و همانا که شما گمان برید که بخود آمدید
و آرزومندی شما از دل شما برخاست؛ نه، لکن ما شما را آرزومند

۱- نسخه خطی؛ بامیحکی (؟)

۲- نسخه خطی؛ از

گردانیدیم و بی آرام کردیم و به نزدیک خویش آوردیم که «وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرُوقِ» (۱۷/۷۰).

چون این ندا بشنیدند کمال عنایت بردند و به غایت هدایت رسیدند و به لطف و کرم پادشاه استوار گشتند و... ب دین. «وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ» (۸۸/۳۸).



این سخن که «مارا به حضرت ملك آمدیم» از کسانی درست باشد که ابتدا بدین حضرت آیند. اما آنکس که از آشیانه ملك پریده باشد و به ندای ملك باز آنجا می آید که «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً» (۲۸ و ۲۷/۸۹) بگویند که چرا آمدید، باز گردید. لکن گویند چرا شمارا خواندید، ملك چرا شمارا برداشدید و بیاوردید؟ و این بلاد بلاد قربت و دارالملك کبریا و عظمت است. جواب بروفق سؤال و سؤال برقدر جذبات ملك. «جَدْبَةٌ مِّنْ جَدَبَاتِ الْحَقِّ تَوَازِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ».



هر که را حوصله فهم این سخنها و نکته ها نباشد گو عهد تازه کن و بطور مرغان در آی و [در] آشیان مرغان مقام کن و آسایش دوجهان طلب کن تا سلیمان صفت گردی، زبان مرغان بیاموزی که «عَلَّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ» (۱۶/۲۷)، که زفان مرغان مرغان دانند. و تازه کردن عهد به تازه کردن باطن است از جمله آلودگی و خبائث و طهارت ظاهر از جمله نجاسات و احداث. پس از آن ملازم اوقات نماز باش و زبان را جز به ذکر حق مگردان که خلق یاد رخواست غفلت اند یا بیدار ذکر اند و برکشیده حق اند که «فَاذْكُرُونِي اذْكُرْكُمْ» (۱۵۲/۲) و اگر در خواب غفلت اند رانده حق اند که «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» (۶۷/۹)... هر که بیدار ذکر گشت قرین سلطان شد [که «أَنَا جَلِيسٌ مِّنْ ذَكَرْتِي» و هر که در خواب غفلت ماند

قرین شیطان شد] که «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ ذُقِيضَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» (۳۶/۴۳).

و آدمی در هیچ حالت از این دو معنی خالی نیست، و اثر آن بر وی ظاهر می شود - گاهی این صفت در حق وی درست می شود که «يَعْرِفُ الْمَجْرُمُونَ بِسَيِّمَاتِهِمْ» (۴۱/۵۵)، و گاهی این صفت که «سَيِّمَاتُهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» (۲۹/۴۸).

حق تعالی توفیق کرامت کند و بر راه راست و حقیقت کار هدایت دهد و از دست مکر شیطان سلامت دهد. «لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» (۸۹ و ۸۸/۲۶). تمت الرسالة بعون الله وتوفيقه.

حواشی

صفحه ۲۶، عنوان

اندر باب مرغان. بنا به گزارش ایوانف این عنوان رساله در نسخه بنگال است و نسخه مزبور چنین آغاز می‌شود: «الحمد لله ... امام ربانی احمد غزالی - رحمة الله علیه - گفت: مرغان اگر چه بسیار بودند و خوی و سرشت و آوازشان مختلف بود...»

صفحه ۲۶، سطر ۵-۴

سرشت و آوازشان مختلف بود. اشاره است به آیه کریمه: «ومن آیاته... اختلاف الستکم والوانکم» (۲۲/۳۰)

صفحه ۲۶، سطر ۷-۶

مارا لابد پادشاهی باید. در مقاله ثانیه منطق الطیر هم عطار از اجتماع مرغان و نیاز آنان به پادشاه آغاز سخن کرده همین معانی را به نظم در آورده است.

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| مجمعی کردند مرغان جهان | آنچه بودند آشکارا و نهان |
| جمله گفتند این زمان در روزگار | نیست خالی هیچ شهر از شهریار |
| از چهره اقلیم مارا شاه نیست | یش ازین بی‌شاه بودن راه نیست |
| یک دگر را شاید اریاری کنیم | پادشاهی را طلبکاری کنیم |
| زانکه چون کشور بودی پادشاه | نظم و ترتیبی نماند در سپاه |
| پس همه در جایگاهی آمدند | سربسریجویای شاهی آمدند |

(منطق الطیر، باهتمام دکتر محمدجواد مشکور، تهران: ۱۳۵۳، ص ۴۳).

صفحه ۲۷، سطر ۵

پس خبر پرسیدند

مرغ یا مرغانی که به حضرت رسیده‌اند و در اینجا معرفی نشده‌اند در
منطق الطیر همان ههد است که می‌گوید:

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| سالمها در بحر و بر میگشته‌ام | پای اندر ره بصرمی گشته‌ام |
| وادی و کوه و بیابان رفته‌ام | عالمی در عهد طوفان رفته‌ام |
| باسلیمان در سفرها بوده‌ام | عرصه عالم بسی پیموده‌ام |
| پادشاه خویش را دانسته‌ام | چون روم تنها که نتوانسته‌ام |

سطر ۷

جزیره عزت

در نسخه چاپی رساله الطیر امام محمد غزالی آشیان سیمرغ در «مواطن
الغرب» و در نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی (مجموعه شماره ۳۹۲۳)
«مواطن العز» آمده است. در رسائل اخوان الصفا (ج ۲، بیروت، ۱۳۲۶ ه. ق.)
در «فصل بیان صفة العنقاء و صفة الجزيرة التي تاوى اليها و مافيها من النبات
والحيوان» از طوطی درباره پادشاه او «عنقاء مغرب» سؤال می‌شود: «أين يأوى
من البلاد؟» و طوطی در پاسخ می‌گوید: «الى أطواد الجبال الشامخة في جزيرة البحر
الاحضر التي قل ما بلغ اليها مراكب البحر ولا أحد من البشر». و سپس در وصف این
جزیره می‌گوید: «طيبة التربة، معتدلة الهواء، تحت خط الاستواء، عذبة المياه
من العيون و الانهار، كثيرة الاشجار من دوح الساج العاليه في جوالهواء. قصب
آجامها القتا، و عكرشها الخيزران، و حيوانها القبل و الجواميس و الخنازير و أصناف
أخر لا يعلمها الا الله».

سطر ۸

يك اندیشه و يك همت

این دو ترکیب در آثار اخلاف غزالی دیده نشد. ترکیباتی نظیر این‌ها
توسط دیگران بکار رفته است، از جمله یکسو شدن یا یکجهت شدن است که
خواجه حافظ در بیت ذیل بکار برده :

بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز

به یار یکجهت حق گزار ما نرسد

برادر خواجه احمد در یکی از نامه‌های خود (مکاتیب فارسی غزالی
به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران، ۱۳۳۳، ص ۸۶) ترکیبات «يك نفس»
و «يك همت» و «يك اندیشه» و «يك دیدار» را بکار برده و در معانی آنها می‌نویسد:
«يك نفس آن بود که دل در گذشته و نا آمده نیندد - وی را نه فردا بوده

دی، نه بر گذشته تأسف بخورد و نه نا آمده را تدبیر کند، بلکه جزیک نفس را که نقد است مراعات نکند، که گذشته نیست بیقین است و آنچه مستقبل است ممکن است که نیست بود به یقین - این یک نفس بیش نیست.

ویک همت آن بود که دریک نفس وی را هیچ قبله و مقصود نبود جز حق تعالی. روی به وی آرد و ملازم بود ذکروی را، بل شهود وی را؛ این همه هر یک درجه دیگر است.

ویک اندیشه آن بود که خود را پاسبان کند تا هر چه در خاطر جز حق تعالی و جز کاری که به وی تعلق دارد بود از دل نفی کند...

ویک دیدار آن بود که در هر چه نگر د حق تعالی با آن بهم بیند که در وجود بحقیقت جز وی نیست. دیگران همه نیست هست نمایند.

اگرچه این الفاظ توسط دیگران استعمال نشده، معانی آنها را با الفاظ و عباراتی دیگر مانند وحدت فکر یا توحید فکر یا وحدت توجه و مراقبه بیان کرده اند. درباره یک اندیشه بودن خواجه حافظ می نویسد:

پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب

تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم

صفحه ۲۲، سطر ۱۲-۱۱

و آتش شوق از دل ایشان شعله می زد

شوق وادی دوم است که عطار آنرا وادی عشق خوانده :

بعد از آن وادی عشق آید پدید

غرق آتش شد کسی کانا رسید

کس درین وادی بجز آتش مباد

و آنکه آتش نیست عیشش خوش مباد

عاشق آن باشد که چون آتش بود

گرم رو سوزنده و سرکش بود

عاقبت اندیش نبود یک زمان

غرق در آتش چو آن برق جهان

(منطق الطیر، به تصحیح محمد جواد مشکور، تهران، ۱۳۵۳ ه. ش. ص ۲۲۲)

غزالی هم در اینجا شوق و عشق را به یک معنی بکار برده است، چنانکه

می گوید: «توبه نکنم ز عشق تا توانم».

صفحه ۲۷، سطر ۲۱

بل

مخفف بهل از فعل هلیدن به معنی گذاشتن. این کلمه را خواجه احمد در

رباعی ذیل در کتاب سوانح (به تصحیح هلموت ریتر، استانبول: ۱۹۴۲، ص ۱۶) نیز استعمال کرده است.

بل تا بدرند پوستینم همه پاک
از بهر تو ای یار عیار چالاک
در عشق یگانه باش و از خلق چه باک
معشوق تو را و بر سر عالم خاک

صفحه ۲۸، سطر ۱۶-۱۵

شهرهای گرمسیر و شهرهای سردسیر

شیخ اشراق در عقل سرخ از دو کوه گرمسیر و سردسیر حکایت کرده می نویسد:

«گفت: ... دو کوه در پیش است... یکی گرمسیر است و دیگری سردسیر و حرارت و برودت آن مقام را حدی نباشد.
گفتم: سهل است بدین کوه که گرمسیر است زمستان بگذردم و بدان کوه که سردسیر است بتابستان.

گفت: خطا کردی. هوای آن ولایت در هیچ فصل بنگردد.»

(چهارده رساله، ص ۲۱۴/مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ص ۲۲۹)

صفحه ۲۹ سطر ۲۳ - صفحه ۳۰ سطر ۷

از ایشان پرسیدند که به چه مقصود آمدند... و اندوهگن شدند

عطار در منطق الطیر (صص ۲۷۱-۲۷۰) ابیات ذیل را در همین معنی سروده است:

آخر از پیشان عالی در گهی

چاوش عزت در آمد ناگهی

....

گفت هان ای قوم از شهر که آید؟

در چنین منزل که از بهر چه آید؟

....

جمله گفتند آمدیم این جایگاه

تا بود سیمرغ ما را پادشاه

....

گفت آن چاوش که ای سرگشتگان
همچو گل در خون خود آغشتگان
گر شما باشید ورنه در جهان
اوست مطلق پادشاه جاودان
صد هزاران عالم پر از سپاه
هست موری بر در این پادشاه
از شما آخر چه خیزد جز زحیر
باز پس گردید ای مستی فقیر
زین سخن هر یک چنان نومید شد
کازمان چون مرده جاوید شد

صفحه ۳۱، سطر ۲۱-۲۰

اللهم احینى مسکیناً...

این حدیث به همین صورت در سنن ابن ماجه (کتاب الزهد، باب ۷) روایت شده و در سنن الترمذی (کتاب الزهد، باب ۳۷) در آخر حدیث «یوم القیامه» اضافه شده است.

صفحه ۳۳، سطر ۹-۸

اناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

این روایت هم به پیغمبر (ص) نسبت داده شده است و هم به حضرت علی بن ابیطالب (ع). رجوع فرمائید به احادیث مثنوی (بجمع و تدوین بدیع-الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۴۸) ص ۸۱.

صفحه ۳۳، سطر ۱۱

چون رویم زرد دید آن سبزنگار

این رباعی به تحقیق از خواجه احمد غزالی نیست، چنانکه خود وی در سوانح (ص ۷۵) به این نکته اشاره کرده و تمامی رباعی را بدین صورت نقل کرده است:

چون زرد بدید رویم آن سبزنگار

گفتا که دگر بوصلم امید مدار

زیرا که تو ضد ما شدی در دیدار

تو رنگ خزان داری و مارنگ بهار

مصراع دوم از بیت اول را هم در همین رساله در بیت ذیل بکار برد.
گفتم که کجاست بینم ای زیبا یار گفتا که دگر بوصل امید مدار

صفحه ۳۴، ص ۱۳-۱۲

جذبة من جذبات الحق...

از سخنان ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی (متوفی ۳۷۲) است.
رجوع فرمائید به حواشی کتاب فیه و ما فیه (به تصحیح فروزانفر، تهران، ۱۳۳۰)
ص ۲۷۶.

صفحه ۳۴، ص ۲۴-۲۳

[۱۴۵ ناچلیس... شیطان شد]

عبارات داخل دو قلاب به قرینه و بارعایت متن عربی افزوده شد.

رسالة النظر امام محمد غزالي

متن «رسالة الطير» حجت الاسلام امام محمدغزالی از روی يك نسخه چاپی و يك نسخه خطی تهیه شده است. نسخه چاپی توسط شيخ محی‌الدین صبری الکردی الکانمشکاني یکبار به سال ۱۳۲۷ هجری قمری در مجموعه الرسائل (صفحات ۵۳۶-۵۴۴) و یکبار دیگر بهمان صورت به سال ۱۳۴۳ هجری قمری در الجواهر الغزالی (۱۴۶-۱۵۲) در مصر منتشر شده است. نسخه خطی رساله در مجموعه شماره ۳۹۲۳ (صفحات ۷۳-۷۶) در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است.

ابتدا می‌خواستیم فقط قسمتهایی از رساله عربی را برای مقایسه آنها با قسمتهای مربوطه در رساله فارسی در حواشی ذکر کنیم، ولیکن از آنجا که رساله کوچک بود، برای مزید اطلاع صلاح در این دیدم که تمامی آنرا نقل کنم. برای این منظور از هردو نسخه خطی و چاپی استفاده کردم و چون مقصود تهیه متن انتقادی از این رساله نبود فقط در برخی از موارد که قابل توجه بود به اختلاف نسخه‌ها اشاره کردم.

ن . پ .

بسم الله الرحمن الرحيم

اجتمعت أصناف الطيور على اختلاف ألوانها^١ وأنواعها و تباين طباعها^٢ وزعمت أنه لا بد لها من ملك، وانفقوا أنه لا يصلح لهذا الشأن إلا العنقاء. وقد وجدوا الخبر عن استيطانها في مواطن الغرب^٣ وتقرر هافي بعض الجزائر. فجمعتهم داعية الشوق وهمة الطلب، فصمموا العزم على النهوض إليها والاستغلال بظلمها والمثول بفنائها والاستعداد بخدمتها، فتناشدوا وقالوا:

قوموا^٤ إلى الدار من ليلي نحييها

نعم و نسألهم عن بعض أهلها

وإذا الاشواق الكامنة قدبرزت من كمين القلوب وزعمت بلسان

الطلب:

بأى نواحي الارض أبغى وصالكم

وأنتم ملوك ما المقصدكم نحو

وإذا هم بمنادى الغيب^٥ ينادى من وراء الحجب: «ولاتلقوا بأيديكم

الى التهلكة.» لازموا اما كنكم ولاتفارقوا مساكنكم، فانكم ان فارقت

أوطانكم ضاعفتم اشجانكم^٦ فدونكم والتعرض للبلاء والتحلل بالفناء.

١- اين كلمه را نسخه چاپی ندارد.

٢- نسخه چاپی، طباعها

٣- نسخه خطی، العز

٤- نسخه خطی، ميلوا

٥- نسخه خطی، العز

٦- نسخه خطی، احزانكم

شعر

ان السلامة من سعدى و جارتها

أن لاتحل على حال بواديهما

فلما سمعوا نداء التذمر من جناب الجبروت ما ازدادوا إلشوقاً
وقلقاً وتحيراً وأرقاً، وقالوا من عند آخرهم:

ولو داواك كل طيب انس
بغير كلام ليلى ماشفاكا
وزعموا:

ان المحب الذى لاشىء يقنعه
أويستقرومن يهوى به الدار

ثم نادى لهم الحنين ودب فيهم الجنون، فلم يتلعموا فى الطلب
اهتزازاً منهم الى بلوغ الأرب، فقيل لهم: بين أيديكم المهامه الفصح والجمال
الشاهقة والبحار المغرقة وأماكن القرو مساكين الحر، فيوشك ان
تعجزوا دون بلوغ الامنية فتخترمكم المنية، فالاحرى بكم مساكنة أوكار
الاطوار قبل أن يستدرجكم الطمع. فاذا هم لا يصغون الى هذا القول و
لا يباليون، بل رحلوا وهم يقولون:

فريد عن الخلان فى كل بلدة
اذا عظم المطلوب قل المساعد

فامتطى كل منهم مطية الهمة و قد الجمها بلجام الشوق وقومها
بقوام العشق وهو يقول:

انظر الى ناقتى فى ساحة الوادى

شديدة بالسرى من تحت مباد

اذا اشتكت من كلال البين أوعدها

روح القدوم فتحيا عند ميعادى

لها بوجهك نور تستضىء به

وفى نوالك من اعقابها حادى

فرحلوا فى محجة الاختيار فاستدرجتهم بحد الاضطرار، فهلك

من كان من بلاد الحر فى بلاد البرد ومات من كان من بلاد البرد فى

بلاد الحر، و تصرفت فيهم الصواعق و تحكمت عليهم العواصف حتى
خلصت منهم شرذمة قليلة الى جزيرة الملك و نزلوا بفنائهم و استظلوا
بجنابه و التمسوا من يخبر عنهم الملك وهو فى أمنح حصن من حمى
عزة فاخبر بهم فتقدم الى بعض سكان الحضرة أن يسألهم ما الذى
حملهم على الحضور.

فقالوا حضرنا لتكونا مليكنا.

فقبل لهم أتعبتم أنفسكم فنحن الملك شتمتم أو أبيتتم جثتم أو
ذهبتهم، لاجابة بنا اليكم.

فلما أحسوا بالاستغناء و التعتذر أيسوا و خجلوا و خابت ظنونهم
فتعطلوا. فلما شملتهم الحيرة و بهرتهم الغيرة^٢، قالوا لاسبيل الى
الرجوع فقد تخاذلت القوى و اضعفنا الجوى^٣ فليتنا تركنا فى هذه
الجزيرة لنموت عن آخرنا و أنشأوا و يقولون هذه الايات:

اسكان رامة هل من قرى فقد دفع الليل ضيفا قنوعا

كفاه من الزاد ان تهودوا له نظراً و كلاماً^٤ و سيعا

هذا وقد شملهم الداء و اشرفوا على الفناء و لجأوا الى الدعاء

ثمل نشاوى بكاس الغرام فكل غدا لايخيه رضيعا

فلما عمهم اليأس و ضاقت بهم الانفاس، تداركتهم انفاس اليناس،
وقيل لهم: «هيهات، فلا سبيل الى اليأس.» «لايأس من روح الله الا القوم
الكافرون.» فان كان كمال الغنى يوجب التعزز و الرد، فجمال الكرم
اوجب السماحة و القبول، فبعد ان عرفتم مقداركم فى العجز عن معرفة
قدرنا فحقيق بنا ايوأؤكم فهو دار الكرم و منزل النعم، فانه يطلب

١- نسخه خطي؛ ليكون

٢- نسخه چاپي؛ العزه

٣- نسخه خطي؛ الخوى

٤- نسخه خطي؛ حديثا

المساكين الذين رحلوا عن مساكنة الجنان، ولولاه لما قال سيد الكل و سابقهم: «احينى مسكيناً و امتنى مسكيناً، الحديث». و من استشعر عدم استحقاقه فحقيق بالملك العنقاء ان يتخذه قريباً.

فلما استأنسوا بعدان استيأسوا و انتعشوا بعد أن تعسوا، و وثقوا بقيض الكرم و اطمأنوا الى ذروة النعم، سألوا عن رفقاتهم، فقالوا ما الخبر عن أقوام قطعت بهم المهامة و الاودية، أمطلول دماؤهم أولهم دية؟
ف قيل: هيهات، هيهات! «و من يخرج من بينه مهاجرأ الى الله و رسوله ثم يدرکه الموت فقد وقع اجره على الله.» اجتبتهم أيا دى الاجتباء بعد أن ابادتهم سطوة الابتلاء. «ولاتقولوا لمن يقتل فى سبيل الله اموات بل احياء».

قالوا: فالذين غرقوا فى لجج البحار و لم يصلوا الى الدار ولا الى الديار، بل التقتهم لهوات التيار؟

قيل: هيهات، هيهات! «ولا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتاً بل احياء».

فالذى جاء بكم و اماتهم أحياءهم، و الذى و كل بكم داعية الشوق حتى شملتهم الفناء^٢ و الهلاك فى أريحية الطلب دعاهم و حملهم و ادانهم و قربهم فهم حجب العزة و أستار القدره^٣، «فى مقعد صدق عند مليك مقتدر».

قالوا: فهل لنا الى مشاهدتهم سبيل؟

قيل: لا، فانكم فى حجاب العزة و أستار البشرية و أسر الاجل و قيده، فاذا قضيتم أوطاركم و فارقتم أو كاركم فعند ذلك تزاورتم و تلاقيتم.

قالوا: و الذين قعد بهم اللؤم و العجز فلم يخرجوا؟

١- نسخه خطى، الغيره

٢- نسخه چاپى، استقلتتم العناء

٣- نسخه خطى، الغيره

قيل: هيهات! «ولو ارادوا الخروج لاعدوا له عدة ولكن كره الله انبعاثهم فنبطهم». ولو اردناهم لدعوناهم، لكن كرهناهم فطردناهم. انتم بانفسكم جئتم أم نحن دعوناكم، انتم اشتقتم أم نحن شوقناكم، نحن ألقناكم فحملناكم - «وحملناهم في البر والبحر».

فلما سمعوا ذلك واستأنسوا بكمال العناية وضمن الكفاية، كمل اهتزازهم وتم وثوقهم، فاطمأنوا وسكنوا واستقبلوا حقايق اليقين بدقائق التمكين، وفارقوا بدوام الطمأنينة امكان التلوين، «ولتعلمن نباه بعدحين».

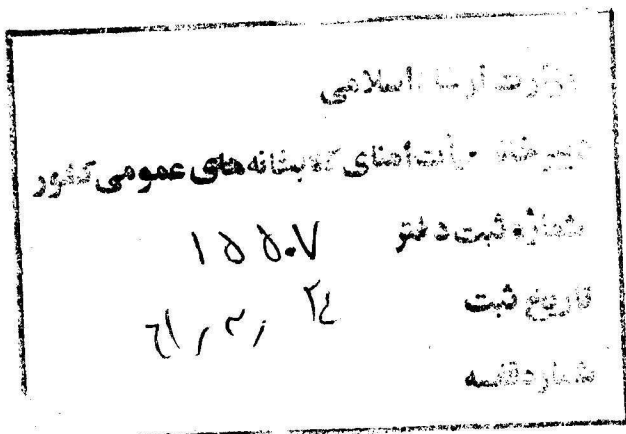
فصل

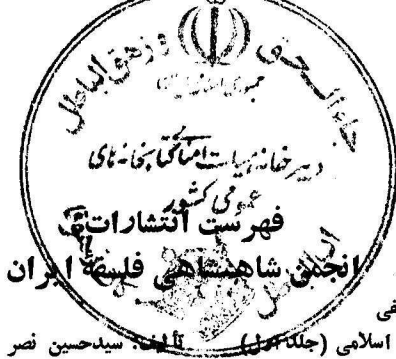
أترى هل كان بين الراجع الى تلك الجزيرة وبين المبتدى من فرق؟ انما قال جئنا ملكنا من كان مبتدئا. أما من كان راجعاً الى عيشه الاصلى، «يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك»، فرجع بسماع النداء كيف يقال له لم جئت. اذا قيل: لم جئت؟ فيقول لم دعيت، لابل فيقول لم حملت الى تلك البلاد؟ وهى بلاد القربه. والجواب على قدر السؤال والسؤال على قدر التفقه والهموم بقدر الهمم.

فصل

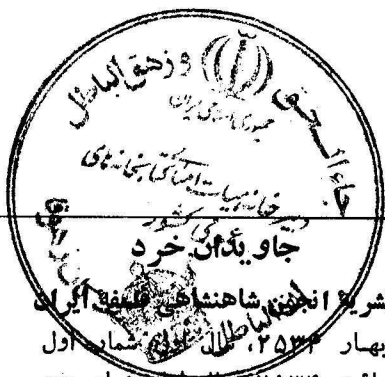
من يرتاع لمثل هذه النكت فيلجدد العهد بطور الطيرية وأريحية الروحانية. وكلام الطيور لا يفهمه الامن هو من الطيور، و تجديد العهد بملازمة الوضوء و مراقبة أوقات الصلاة وخلوة ساعة للذكر، فهو تجديد العهد الحلو فى غفلة؛ لابد من أحد الطريقين: «فاذكرونى أذكركم»، أو «نسوا الله فنسيهم». فمن سلك سبيل الذكر: «أنا جليس مى ذكرنى»، ومن سلك سبيل النسيان: «ومن يعيش عن ذكر الرحمان نقبض له شيطاناً و هو له قرين».

وإبن آدم فى كل نفس مصحح احداهتين النسبتين، ولا بد تيلوه
يوم القيامة أحد السيماءين: اما «يعرف المجرمون بسيماهم»، أو «سيماهم
فى وجوههم من أثر السجود». انقذك الله بالتوفيق، وهداك الى التحقيق، وطوى لك الطريق،
انته بذلك حقيق. والحمد لله رب العالمين. وصلى الله على سيدنا محمد و
على آله اجمعين. آمين.

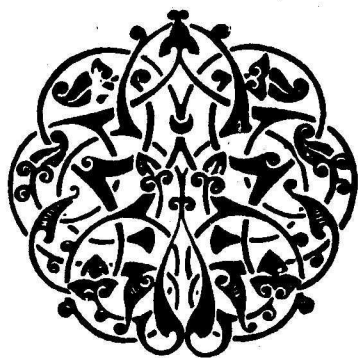




- ۱- کتابشناسی توصیفی
منابع تاریخ علوم اسلامی (جلد اول)
تألیف: سیدحسین نصر
- ۲- اشعار حلاج
ترجمه: بیژن الهی
- ۳- فهرست مقالات و کتب فلسفی در سال ۱۳۵۳
گردآورنده: سیدحسن افتخارزاده
- ۴- فارابی، مؤسس فلسفه اسلامی
نوشته: رضا داوری
- ۵- المبدأ والمعاد
تألیف: صدرالدین محمد بن ابراهیم الشیرازی
- ۶- تمهیدات قواعد
مقدمه و تصحیح: سیدجلال الدین آشتیانی
پیشگفتار: سیدحسین نصر
- ۷- نقدی بر نوبینگری
تألیف: صائغ الدین علی بن محمد لثرکه
مقدمه و تصحیح: سیدجلال الدین آشتیانی
پیشگفتار: سیدحسین نصر
نوشته: پیتر ل. برگر
ترجمه: احمد آرام
- ۸- النظرة الدقیقة فی قاعدة بسط الحقیقة
تألیف: محمود «شهابی» خراسانی
- ۹- فهرست مقالات و کتب فلسفی در سال ۲۵۳۴
گردآورنده: سیدحسن افتخارزاده
- ۱۰- لمعات الهیه
تألیف: حکیم محقق ملاحمدالله زوزی
مقدمه و تصحیح: سیدجلال الدین آشتیانی
پیشگفتار: سیدحسین نصر
- ۱۱- مجموعه مصنفات شیخ اشراق
به تصحیح و مقدمه هنری کرین
- ۱۲- «شهاب الدین یحیی سهروردی» (جلد یکم)
رسالة الطیر خواجه احمد غزالی
- ۱۳- مجموعه مصنفات شهاب الدین یحیی سهروردی (جلد دوم) (زیر چاپ)
- ۱۴- مجموعه آثار فارسی شهاب الدین یحیی سهروردی (جلد سوم) (زیر چاپ)
- ۱۵- منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران
از زمان میرفندرسکی و میرداماد تا زمان حاضر (جلد سوم) (زیر چاپ)
- ۱۶- شرح فارسی سعدالدین فرغانی بر قصیده ابن فارض
به تصحیح سیدجلال الدین آشتیانی
- ۱۷- کتاب نقدانصوص جامی در شرح
نقدانصوص ابن عربی (زیر چاپ)
- به تصحیح و بلیام چیتیک



نشریه انجمن شاهنشاهی طبقات ایران
بهار ۲۵۳۳، سال اول، شماره اول
پائیز ۲۵۳۴، سال اول، شماره دوم
بهار ۲۵۳۵، سال دوم، شماره سوم



Readers who are acquainted with ^ḤAṭṭār's *Mantiq al-ṭayr* will realize the parallels between his longer poem and these earlier works. The Persian version of the story by Aḥmad Ghazālī, which is published here for the first time, may very well have been the source of ^ḤAṭṭār's monumental narrative. Even if he did not use either the Persian or the Arabic version directly as his source, it can be assumed that he was influenced by it indirectly, for through the works of a generation of Persian Sufi writers in the 6th/12th century such as ^ḤAyn al-Quḍāt Hamadānī, Rūzbihān Baqlī, and Shihab al-Dīn Suhrawardī the story had become quite popular in Sufi circles by ^ḤAṭṭār's time.

A NOTE ON THE SOURCES

The manuscript used for the Persian *risālah* is No. 1447 in Hamidiah Library.

The Arabic *risālah* is taken from *al-Jawāhir al-ghawālī*, ed. M. Ṣabrī al-kurdī, Cairo 1343, pp. 146-152 and in some cases I made changes based on a manuscript of this *risālah* in Majlis Library, No. 3923 (folio 73-6).

they can do is to send another message to the king and beg him, saying although he is without need and utterly self-sufficient, his court is indeed the refuge for the poor in spirit.

It is then, after they realize their worthlessness, that they are received, take up residence in the king's garden and find peace in their hearts. There they inquire about their friends, those who died on the path. "They have reached eternal life," the birds are told. When they ask if they too can reach this station, they are told that they cannot, for they are still attached to their cages – their bodies. "What about those who were unable to make the journey", the birds ask? This question has come to their minds because they imagine themselves to have made the journey out of their own wills; consequently they believe that those who could not do so were unwilling to come and see the king. But the Simurgh tells them quite plainly that it was he himself who willed first. He wanted them to come, so they came, while in the case of those who did not travel he did not want them to come. When the birds realize this last point, they reach the ultimate state of perfection and find eternal peace.

Despite the fact that the *risālah* is short in length, it deals not only with the doctrinal aspect of the spiritual journey towards God, but also the practical aspect of Sufism. In the last part of their treatises, the Ghazālīs advise their readers to renew their primordial covenant (*ʿahd-i alast*) and learn the language of the birds. This task is accomplished by external and internal purification; i.e., the novice must observe the rules of the *Shariʿah* and the *Ṭariqah*. After purification, he must continually and regularly say his daily prayers and finally try to remember God (*dhikr*) continuously. Men are either asleep or awake through the *dhikr*. If they are asleep and forgetful of the Merciful, then they are forgotten by God and so become Satan's companions. But if they are awakened through *dhikr*, then God associates Himself with them.

A group of birds, despite the differences in their habits, natures, and songs, come together and agree that they need a king. Moreover, they all say that no one is more suitable for that position than the legendary bird Simurgh. Thereupon, they inquire about his court and discover that he resides on an island far away. So, eager and determined, they decide to make a journey to the island of this royal bird.

When they are ready to move, and just before they start their journey, they are warned by a voice from the Unseen World that they had better stay in their nests and not take such dangerous risks. This warning only intensifies their eagerness, and they all declare themselves ready to go on even if it leads to their death. Again, they are told that they will be facing endless deserts, merciless and unfathomable oceans, infinitely high mountains, and cities with burning and freezing climates. All this only further intensifies their desires and makes them more restless; and they begin to move.

As they proceed through different stages, they begin to face the dangers they were warned against, and many of them lose their lives. Some of them are drowned. Those who are accustomed to warm climates die in cold cities, and those who are used to living in cold climates die in hot cities. And finally some of them are killed by lightening. A small group eventually reach the island, only to face still more troubles.

Upon their arrival at the island, they decide to send a messenger to the king to inform him of their arrival, hoping thus to be received by him without any more difficulty. But king Simurgh sends his own messenger asking them why they have come. "We have come here to accept you as our king, and become your subjects", the birds answer. This is obviously not the right attitude to display before a king who is beyond all needs, and so the Simurgh disappoints them by replying that he is self-sufficient and is not dependent on their servitude; he is the king whether they say so or not, and whether they realize their state of slavehood or not. When they are thus dismissed, the birds fall into despair and deep sorrow – able neither to return nor to stay. The only thing

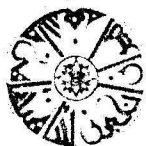
There is a general opinion that Aḥmad, being a Sufi master, was critical of his older brother who had spent his youth on theology and exoteric sciences. There is however a fair amount of evidence to disprove this opinion. When their father died in their childhood, the orphans remained close and received similar educations. Muḥammad, being a few years older than Aḥmad, was always respected by the latter in their youth. It is even reasonable to suppose that Aḥmad looked up to his brother, who showed all signs of intellectual superiority and success in his late teens and early twenties. Though the course of their intellectual and spiritual training diverged in their twenties, Aḥmad entering the circle of the Sufis while Muḥammad concentrated on religious jurisprudence, theology, and philosophy, there is no indication that they became critical of one another. Having been raised by a pious father who was inclined towards Sufism, and later trained and educated along with his brother by a Sufi friend of their father, Muḥammad was by no means unacquainted with Sufi doctrine and practice even before he renounced his post as a professor and dedicated his life totally to Sufi practice.

There are also incidents which show that they remained close in their maturity. It has been said that when Muḥammad decided to leave his post in 488/1045, he asked his brother to take his chair temporarily and look after his family in Baghdad. After that, though Aḥmad spent his time preaching to the public and guiding his disciples, he taught his brother's *lḥyā' ʿulūm al-Dīn* and made a summary of it called *Lubāb al-lḥyā'*. He even quite freely borrowed phrases and fragments from his brother's works and used them in some of his own writings. Finally the use of one and the same theme by them in two treatises, one in Persian and one in Arabic, reveals a close relationship and intimacy. Thus it can be seen that they had a common interest in life; they had the same goal and followed the same path, the goal and path allegorically stated in the following story.

وزارت ارشاد اسلامی
دفتر کتابخانه ملی کتابخانه‌های عمومی کشور
شماره ثبت دفتر ۱۵۵۷
تاریخ ثبت ۶۷/۳/۲۴
شماره قفسه

INTRODUCTION

By the name Ghazālī is usually understood the famous theologian and philosopher Abū Hāmid Muḥammad Ghazālī (born 450/1058 – died 505/1111). Muḥammad's younger brother, Aḥmad Ghazālī (died 520/1126), is less known due to the lack of sufficient research about his works and life and also to the fact that he occupies a less important position in the intellectual history of Islam than his brother. Though Aḥmad was not in the least as prolific as his brother, he wrote a number of rather short treatises, the most famous of which is the *Sawānīh*. The originality and profundity of Aḥmad's thought in this book is enough to place its author among the most important writers in the history of classical Sufism. In the *Sawānīh* Ghazālī implicitly puts forth his whole metaphysics of Love and thus establishes the foundation of what may be called Persian Sufism. Aside from this book, Aḥmad wrote another very short treatise on the spiritual journey towards God in an allegorical form. This *risālah*, so far as we know, is the first Persian version of the story of the birds' journey towards their king, Simurgh. It is interesting to note that Ahmad's brother also wrote a version of the same story in Arabic, the *Risālat al-ṭayr*. Though it is not known who wrote the story first, it is very likely that Ahmad translated his brother's *risālah* from Arabic into Persian. Whatever the case may be, these two versions, the Arabic and the Persian, presented in this volume indicate the intimate relation between these two brothers.



Imperial Iranian Academy of Philosophy
Director : Seyyed Hossein Nasr
Publication No. 12

Spiritual Flight

(The Risālat al-Ṭayr)

by

Ahmad Ghazālī

with the Arabic Version

by

Abū Ḥāmid Muḥammad Ghazālī

edited with Notes and Introductions
in Persian and English by

Nasrollah Pourjavady

Teheran 1976

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**